

... «سخن گفتن از این نکته آسان، ولی پای بندی بدان سخت دشوار است، برخلاف بسیاری دلدادگان ناکجا آباد و پیروان ایدئولوژی های سترون و به رغم خیل خیل پردازان خشک اندیش و هزاران پیامبر و پیام آور دروغین که خود همچون نشانی از درد بی دوی جهانیان، بازار نسخه نویسی برای مردمان را گرم داشته اند، من هیچ چاره ای فرا روی نمی بینم و ابزاری نمی شناسم که با آن آدمی را از خواب بیدار کنم و وظیفه اش را در برابر جهان و زندگانی این جهانی در پیش چشمانش آورم...»

ای بسا که انسان امروزی، آگاه از درد بی درمان و مرگبارش می بایست رنج های بیشتری را تجربه کند و از میان پشته های کشتگان «رواندا» و جان باختگان «چرنوبیل» بگذرد تا شاید روزی دریابد که بنده ای که خیال خداوندی می یزد، سخت خام و کوتاه اندیش است (۱).

انقلاب سال ۵۷ بر آن بود تا به آرزوی دیرین ما ایرانیان، یعنی «زندگی سرافرازانه در سرزمینی آزاده» جامه عمل بپوشد. ما «از یاد بردگان ناخنجایی خویش» و دلباختگان وعده های ناکجا آبادی دیگران، نیازهای زمینی را با بلندپروازی های آسمانی یکسره سودا کردیم.

اینک اما نسخه های «چاودانی» داعیه داران، پس از ربع قرن، ما را سخت خسته و بسته و دلزده از وعده های ساده انگاران ساخته و کارنامه ای نه چندان روشن و دلخواستی از گذشته های نزدیک را پیش چشمانمان داشته است. باشد که تجربه ناگوار و رنج بی درمان در این سال ها چراغ عبرتی فرا رویمان دارد تا از این پس وعده های خدایگانه ندهیم و نشنومیم و زندگانی این جهانی را به چشم حقارت نتگریم و آزادی و سربلندی زندگی زمینی را گرچه کامل و بی عیب نباشد، از دست ندهیم، هرچند تا رسیدن به چنین مرتبتی نیز راهی دراز در پیش داریم.

امید به اصلاح طلبان: دو دهه پس از انقلاب، حکومت دلبستگان به پایه گذاری جامعه انویبایی اسلامی در برابر دشواری ها و واقعیت های «این جهانی» سپر افکند و نفوذ فکری و سیاسی اش را دریاخت. در چنین شرایطی گرایش اصلاح طلبی در میان پاره ای از روشنفکران و سیاستمداران جمهوری اسلامی رواج می یافت. (۲) گویی آن گروه که پیش از این با هواداری از برنامه های عدالت جوانه پای در دایره سیاست نهاده بودند و به ساخت قدرتی یاری رسانده بودند که جامعه را به فقر و فساد رهنمون شده و بر خشونت و ورزی و فاصله طبقاتی آن می افزود، اینک عطای برنامه ناکجا آبادی را به نقایش بخشیده و راهکارهای سترگ و آرمان های درشت متعالی «ریشه کنی نهایی ستم و بی عدالتی در سراسر جهان» را وامی نهادند، همت در بهبود گام به گام و اصلاح جامعه می بستند، دست و بازو در گسترش و پیروزی دموکراسی می گشودند و عشق جوانی به «جامعه بی طبقه توحیدی» را با تکاپوی خردگرایانه در راه جامعه ای مدنی که از رنج روزمره شهروندانش بکاهد، دولت را از دستبرد به سپهر خصوصی باز دارد و سربلندی و آزادی را به ارمغان آرد، سودا می کردند.

اصلاح طلبان که از قضای فلک خود از بستر سنت چپ و ناکجا آبادی اسلام سیاسی برخاسته و بخش انقلابی آن را نمایندگی می کردند، تجربه ایران اسلامی دهه های ۶۰ و ۷۰ را به آزمون نقد کشیدند و آگاهانه برنامه دگرگون سازی همه سویه و به سامان سازی همه جاتیه جامعه را رها کردند. از طرد انقلابی و نفی یکباره هر آنچه که هسته دست شستند و سودای شکافتن سقف فلک و درانداختن طرحی نو برای جهانی به کلی دیگر و بری از هر عیب و نقص را به یک سو نهادند. اصلاح جویان اینک سیاستی را برگزیدند که به زندگی زمینی شهروندان و نه باورهای فردی آنان، ارزش بیشتری می داد، نیازهای نزدیک و دشواری های روزانه شان را کوچک نمی شمرد و مبارزه سیاسی را در تکاپوی بهبود همین زندگی روزانه و این جهانی باز می شناخت. فرآیند تغییر گام به گام، به دور از خشونت و ورزی و بدون پرداختن هزینه های سنگین اجتماعی و فردی و پیگیری توسعه سیاسی و مدنی ایران در مسیر دموکراسی برنامه عملی گروه اصلاح پیشگان را سامان می داد. (۳)

گذار از نگاه ناکجا آبادی و انقلابی (اسلام سیاسی) به جنبش دموکراتیک و اصلاح جویانه هیچ گاه کار سهلی نبوده و نیست. هم اکنون نیز هم رهبران اصلاح طلب اسلامی و هم عرفی اندیشان (سکولار) دموکرات و حتی روشنفکران و نیروهای لیبرال ایرانی با دشواری های چنین گذاری دست به گریبانند. بی شک تاریخ معاصر ایران را باید تاریخ حکومتی استبدادی دانست که در آن بستگی فضای سیاسی پیوسته از مشارکت آزاد و مسالمت آمیز دانشجویان و روشنفکران (از هر گروه و دسته ای، چه لیبرال و عرفی و چه دینی یا چپ) جلوگیری کرده و ناچار معنای تکاپوی سیاسی را با خواست سرنگونی حکومت گره زده است. چنین است که هرگونه سیاست و ورزی شهروندان با نام خیانت و ورزی یا سازشکاری همراه گشته و سزاوار سرکوب دانسته شده است. گروه اصلاح طلبان و رهبری جنبش دوم خرداد نیز از آفت چنین نگاهی به سیاست برکنار نبوده اند و گرچه طرح توسعه سیاسی جامعه و پیشبرد دموکراسی را با بیانی کمابیش روشن در میان آورده اند، اما در تعریف «سیاست» و برنامه اصلاح جویانه همچنان به درک تنگ نظرانه ای بسنده کرده اند.

باقت اجتماعی نیروهای دوم خردادی، بیش از هر چیز برآمده از روشنفکران دینی بود. از دیگر سو پیشینه رهبری اصلاح طلبان و اندیشه های کنونی شان نیز هر دو، گواه تفکر بیشتازانه (آوانگاردیستی) [آوانگاردیسم (پیشتازی)]: بلور به نقش پیشرو روشنفکران در درک درست واقعیت سیاسی و راهنمایی توده ها [ایشان است. بسیاری از روشنفکران در هسته های رهبری اصلاح طلبان، دلمشغول بحث های نظری فلسفی و گفت و گوهای جدلی درباره مساله های مهم اجتماعی بوده اند. اصلاح جویانی ازین دست هم معنای اصلاح طلبی و دموکراسی و هم چشم انداز



گویی از یاد پرده ایم که خدا نیستیم
علی میرسپاسی

آینده جامعه ایران را در چارچوب یک برنامه فکری و شاید فرهنگی باز می‌جستند و توسعه سیاسی و گسترش نهادهای مدنی و جنبش اصلاحی را بیش از آن که پدیده‌هایی جامعه‌شناختی بدانند به توده‌ای از تصور و تصدیق‌های نظری فلسفی و مساله‌های سیاسی فرو می‌کاستند. بی‌سبب نیست که جنبش اصلاحات و یکی دو نهادی (همچون حزب مشارکت) که در سال‌های نخستین آن پا گرفتند، به جای بهره‌وری از قدرت‌گیری سیاسی اصلاح‌طلبان و درآمدن به قد و قامت نهادهای فراگیر اجتماعی، در عمل به قالب محدود سازمانی خویش بسنده کردند و جنبش دموکراتیک اصلاح‌طلب را، که مانند دیگر روندهای اجتماعی پیشروی و آینده خویش را در گرو توسعه اجتماعی نهادینه می‌دانسته در میان گرد و غبار کشاکش‌های نظری و مفهومی رها کردند. تلاش نظری اصلاح‌جویان اندیشه‌ورز بیشتر معطوف به کار پردازش تفسیری نوین و مدرن از اسلام بوده از این رو کتاب‌ها و مقاله‌های بسیاری درباره چندقوم حکومت دینی دموکراتیکه سازگاری اسلام با دموکراسی، دفاع از مفهوم روشنفکری دینی و سازوکار فقه شیعه پدید آوردند، اما بحث‌های اجتماعی و جامعه‌شناختی‌ای همچون توسعه سیاسی، گسترش جامعه مدنی و پشتیبانی از نهادهای جمهوریته به آهستگی به حاشیه رانده شدند. همچنانکه نکته‌هایی نظیر اجتماعی کردن و فراگیر ساختن جنبش اصلاحات دموکراتیک نیز هیچ‌گاه از سوی رهبری اصلاح‌طلبان و اندیشه‌ورزان آن به جد گرفته نشدند. بی‌تردید چشم‌پوشی از پایه‌گذاری و گسترش نهادهای اجتماعی دموکراتیک در زمانی که اصلاح‌طلبان هم دولت و هم مجلس را در اختیار داشته‌اند، از جمله خطاهای نابخشودنی ایشان است. اصلاح‌طلبان که در نگاه تاریخی، وامدار روشنفکرانی چون دکتر علی شریعتی بوده‌اند، آنگاه که برنامه اسلام انقلابی تشیع علوی را به کنار نهاد و به پیروی از دکتر عبدالکریم سروش پیشروی به سوی جامعه دموکراتیک را سرمشق رفتار

سیاسی خویش ساختند، دموکراسی و شاید حتی اصلاح‌طلبی را برنامه‌ای بیشتر «معرفت‌شناسانه» دانسته و پیش‌فرض توسعه دموکراسی در ایران را در دگرگونی ذهنی از اسلام سیاسی به سوی «آن چیز دیگر» بازشناختند. آن گروه از رهبران اصلاحات نیز که شاید در شیوه اندیشه خویش از دکتر جواد طباطبایی و دیگر ناقدان عرفی‌گرایی ایرانی، تأثیر پذیرفته بودند، پیش‌نیاز دگرگونی اجتماعی سیاسی ایرانیان را در دگرگون‌سازی قلمرو «فکر» و چندقوم «اندیشه‌ورزی» ایشان می‌دانستند. اما اصلاح‌پیشگان که هنوز پس از حدود یک دهه دست‌اندرکاری در قدرت دولتی، از یک نهاد رسانه‌ای در خور و یا بنگاه ارزشمند پژوهشی بی‌بهره‌اند، چگونه می‌توانسته‌اند تحلیلی روشن و درکی جامعه‌شناسانه از وضعیت خویش و جنبش اصلاحی به دست آورند تا با تکیه بر آن به برنامه‌ریزی برای توسعه نهادی جنبش دموکراتیک بپردازند و برای برقراری پیوند اجتماعی با قشرها و نهادهایی که توانی در خور برای گسترش دموکراسی دارند، دست بگشایند؟ به هرروی نمی‌توان مخالفت و مانع‌تراشی رقیب محافظه‌کار را توجیه‌گر سستی و کاهلی اصلاح‌جویان دانست. اصلاح‌طلبان که زمانی جمهور ایرانیان را با شعارهای مردم‌پسنده و توده‌گرایانه و شاید هم به یاری فره سیدمحمد خاتمی به هواداری خویش واداشتند، گویی هیچ‌گاه به پیوندی نهادینه و اجتماعی با آنان نیندیشیدند. چنانکه مردم نیز پس از چندی با نادیده انگاشتن بست‌نشینی نمایندگان مجلس ششم، رای ندان به نامزدهای اصلاح‌طلبان در چند دوره انتخابات گذشته، تحریم انتخابات و یا حتی رای دادن به نامزدهای رقیب، بریدگی این پیوند را آشکار ساختند. گرچه دلزدگی مردم، فرآیند باخودبیگانگی و گاه دشمنی آنان با اصلاح‌طلبان، علت‌ها و دلایل‌های پیچیده‌ای دارد، اما به هر حال نباید فراموش کرد که اصلاح‌جویان (به ویژه دولت خاتمی و ریاست مجلس ششم) آنگاه که همچون دیگر قشرها و نهادهای اجتماعی (همچون

دانشجویان، روزنامه‌نگاران و روشنفکران مستقل) در آماج حمله نشستند، از واکنش موثر و یکپارچه ناتوان بودند. چنین بوده است که چراغ اصلاح‌جویی دولت رفته‌رفته به خاموشی گرایید و شورای شهر تهران درگیری درونی را برتر از پرداختن به گرفتاری‌های روزانه مردم دانست و... در نبود چنین پیوندی با قشرهای توانمند جامعه به ویژه دانشجویان و جوانان و نگاه ویژه اصلاح‌طلبان به «خطر پوپولیسم» جز به دورتر راندن جنبش دانشجویی از اردوگاه خلوت اصلاح‌جویان یاری نرسانیده است. نیم‌نگاهی جامعه‌شناسانه و سیاسی به جنبش‌های دانشجویی آزادی‌خواه و دموکراسی‌طلب در کشورهای گوناگون بزنمای این نکته است که این جنبش‌ها در شرایط بی‌بهرگی از رهبری توانمند و مشروع به زودی به سراشیمی تندروی (رادیکالیسم) درافتاده، ویژگی منفی‌کننده و چه بسا ویرانگر می‌یابند (شعله جنبش دانشجویی ماه می ۱۹۶۸ فرانسه هنگامی بالا گرفت که دانشجویان از سیاست‌های حزب کمونیست فرانسه سرخورده شدند). به هرروی این که جوانان و دانشجویان بیان و نگرشی تندروانه‌تر از حزب‌های سیاسی دارند، به خودی خود مایه نکوهش آنان نمی‌تواند بود. در ایران نیز مشکل فراروی جنبش دموکراسی‌خواهی هرگز تندروی دانشجویان نبوده و نیست. سخن این جاست که رهبری اصلاحات نه در کالبد دولت خاتمی و نه در جامعه حزب مشارکت و دیگر جریان‌های وابسته، هیچ‌گاه دست دانشجویان را در پیوندی دوسویه و آینده‌نگرانه نفرسد. نباید از نظر دور داشت که در جهان کنونی هیچ جنبش دموکراتیک و اصلاح‌طلبی بدون هواداری جنبش‌های جوانان و دانشجویان و پشتیبانی قشرهای روشنفکر و دانشگاهیان و بدون بهره‌وری از نیروی اقلیت‌های نژادی و دینی، مهاجران و تمیذیان، زنان و دیگر گروه‌های سرکوب شده، به یک حرکت فراگیر اجتماعی تبدیل نشده است. چنین است که رهبری اصلاحات می‌بایست با نگاهی آینده‌نگر برای

نیازها و خواسته های این قشرهای اجتماعی پاسخ در خوری بیاید و برنامه اجتماعی جنبش را چنان سامان دهد که گروه های یاد شده هر یک نقش خویش را در آینده آن ببینند و به هواداری آن برخیزند؛ ورنه پس از چندی جنبش دوم خرداد را باید خیزش مردان میانسال و یا کمی پس از آن، تکانه های مردان محترم کهنسالی دانست که در هوایی دلگیر و پر از بدبینی، خسته و گاه محافظه کارانه، زندگی قره قای خویش را پی می گیرند.

ندایی که اینک در نقد اصلاح طلبان برخاسته است و پرداختن «بیش از اندازه» این جنبش به مساله دموکراسی و وانهادن مشکلات زندگی روزمره ایرانیان یا چشم پوشی از فساد و بی عدالتی طبقاتی جامعه را مایه شکست ایشان می شمارد، جز به گمراهی بیشتر نمی انجامد. به راستی محافظه کاران در ایران و در بسیاری کشورهای دیگر از چنین نقدی به مثابه دامی بر سر راه و بندی برپای اصلاح طلبان سود می برند. گرچه هیچ شکی در اهمیت توسعه اقتصادی و کاستن از فاصله طبقاتی و اجتماعی نیست، اما نمی توان در تبیین نارضایتی ایرانیان و رویگردانی آنان از اصلاح جویان ساده انگارانه و یا غرض ورزانه به تبیینی از این دست روی آورد. آری اصلاح طلبان و نیروهای دموکراتیک نباید فراموش کنند که پس از تکیه بر سریر قدرت تنها رفتار و منش دموکراتیک آنان نیست که در ارزیابی دولتشان به چشم مردمان می آید؛ نکته هایی چون کارآمدی اقتصادی و سیاسی و مدیریت اداری فرهنگی، بهره وری از امکان ها و پشتیبانی از ارزش های دموکراتیک و کاربست و اجرای قانون در دفاع از حقوق شهروندان، هر کدام در ردیفی از کارنامه «دولت اصلاحات» نشستند و در نهایت نمره ای نه چندان درخشان به آن داده اند.

به روا یا ناروا این ارزیابی منفی از ترازنامه «دولت اصلاحات» دشواری های اصلاح طلبان را در آستانه انتخابات ریاست جمهوری دوچندان ساخته، بویژه که ایشان فرصت بازگویی و شرح دستاوردهای هشت ساله گذشته را نیز به رایگان از کف دادند. با این همه «دولت اصلاحات» شاید، اما «گفتمان اصلاحات» به هیچ رو شکست نخورده است و ایرانیان از دموکراسی دلزده نشده اند. در این انتخابات نامزدهای محافظه کاران بیشتر از هر چیز سخنان اصلاح طلبانه بر زبان رانند و برنامه دولت آینده خویش را اصلاح جویانه خواندند. چنین است که شکست هاشمی از احمدی نژاد را نیز نمی توان بازنمایی دگرگونی ای بنیادین در خواسته ها و نگرش ایرانیان دانست. پژوهشی جامعه شناختی به سادگی می توانست چشم اصلاح طلبان را بر این واقعیت ها بگشاید که ۱) ایرانیان پیش از هر چیز از مدیریت دولت و ناکارایی خاتمی شکوه دارند. ۲) گسترش فساد مالی و اداری و افزایش تفاوت طبقاتی در شرایط گرانی کالا و فشار بر طبقات متوسط و پایین، رای مردم را به سوی هر کسی که به رقابت با هاشمی می پرداخته سرازیر می کرد. ۳) کاربست منابع درشت مالی و بهره وری از نهادهای کارآمد اجتماعی، احمدی نژاد را در برابر کسی به پیروزی می رساند که در دسر سفر به هیچ شهر و دیاری را بر خویش هموار نمی توانست کرد.

اصلاح طلبان نیز در تفکر خویش، نبرد انتخاباتی را به کارزار دو «اردوگاه فکری» فروکاسته بودند و مبارزه سیاسی را در تراز بحث های اهل نظر خلاصه کرده بودند. در ارزیابی نهایی می توان گفت که اصلاح طلبان در فراهم ساختن برنامه توسعه سیاسی و آشنا کردن ساخت قدرت جمهوری اسلامی با قواعد دموکراسی گام های مهمی برداشتند، اما از پیامدها و همبسته های اجتماعی و اقتصادی اندیشه هایشان غافل بوده اند. گرچه در قلمرو نظر به طرح نکته «اصلاح دین» پرداخته اند و در تراز سیاسی چشم اندازی از توسعه نهادهای مدنی گشوده اند، اما در راه و رسم مدیریت اقتصادی کمابیش همان شیوه دولت هاشمی را پی گرفته اند و از پرداختن عملی به مساله هایی چون دولت رفاه همگانی، نقش بازار، میزان دست اندر کاری دولت در سپهر خصوصی، توسعه متعادل مناطق و... باز مانده اند.

دگر دیسی فکری اصلاح طلبان: جامعه شناسی رهبری و دست اند کاران تراز اول اصلاح طلب خیر از ناهمدست بون جایگاه خانوادگی، موقعیت اجتماعی و گوناگونی تجربه های فرهنگی و شخصیشان می دهد. روشنفکران و جوانان گروه رهبری این جنبش بیشتر و بیشتر در مقام های متوسط و گاه بالای دولتی در جمهوری اسلامی

جنبش اصلاحات و یکی دو نهادی (همچون حزب مشارکت) که در سال های نخستین آن پا گرفتند، به جای بهره وری از قدرت گیری سیاسی اصلاح طلبان و درآمدن به قد و قامت نهادهای فراگیر اجتماعی، در عمل به قالب محدود سازمانی خویش بسنده کردند و جنبش دموکراتیک اصلاح طلب راه، که مانند دیگر روندهای اجتماعی پیشروی و آینده خویش را در گرو توسعه اجتماعی نهادینه می دانست، در میان گرد و غبار کشاکش های نظری و مفهومی رها کردند

با این همه «دولت اصلاحات» شاید، اما گفتمان اصلاحات به هیچ رو شکست نخورده است و ایرانیان از دموکراسی دلزده نشده اند. در این انتخابات نامزدهای محافظه کاران بیشتر از هر چیز سخنان اصلاح طلبانه بر زبان رانند و برنامه دولت آینده خویش را اصلاح جویانه خواندند

به کار پرداخته‌اند و گروهی از آنان زندگی فکری خود را با باورهای اتوپیایی اسلامی‌ای که به انقلاب ۵۷ انجمید آغاز کرده‌اند. برخی روحانیون جوان در جمع اصلاح‌طلبان خود را پیروان اندیشه «تحول سازمان روحانیت» شیعه می‌دیده‌اند و شماری دیگر به رغم شرکت در انقلاب ۵۷ اینک به مسلکی لیبرال و مرامی معتدل روی آورده‌اند. البته شکل‌گیری رقیب محافظه‌کار اسلامی و قدرت‌یابی‌اش پس از درگذشت رهبر انقلاب نیز نفی در پیدایش گروه اصلاح‌طلب داشته است. بیشتر اصلاح‌جویان مردانی هستند که در سن نوجوانی (۱۸ تا ۲۵ سال) در جریان انقلاب با یکدیگر آشنا شده‌اند. پاره‌ای از آنان از محله‌های ویژه‌ای در تهران یا شهرستان‌ها (نازی‌آباد و...) برخاسته و گونه‌هایی از پیوندهای خانوادگی و محلگی را در میان خویش گسترش داده‌اند. گروهی دیگر در سازه‌اندیشی‌های نخستین سال‌های انقلاب (گروگانگیری، سازمان دانشجویی، سازمان‌های شبه نظامی و اداری مانند سپاه پاسداران) و گروهی نیز در جمع دانشجویان مسلمان خارج از کشور با یکدیگر پیوند خورده‌اند. روحانیون جوانی نیز که به همدلی و همراهی ایشان برخاسته‌اند، گویا بیشتر از نزدیکان فکری و شاگردان ایت‌الله منتظری بوده‌اند. سن پایین و جوانی قدر مشترک بسیاری از اصلاح‌طلبان بوده است. این نکته جایگاه ویژه‌ای به اندک اصلاح‌جویان پسر سن و سال‌تر می‌بخشد و شاید هم مناله رهبری را در میان این گروه دشوارتر می‌ساخت. گرچه جامعه ایرانی جامعه‌ای جوان است اما سنت‌های فرهنگی و سیاسی آن هنوز در پند ارزش‌های سن‌سالارانه مانده‌اند. این نکته را در کنار دیگر دلایل‌ها و تبیین‌ها، می‌توان در درک این که چرا گروه‌های اصلی اصلاح‌طلب برای معرفی نامزدهای ریاست جمهوری به ناچار از حلقه خویش فراتر رفته و به کسانی چون موسوی و خاتمی و کروبی روی می‌کنند، به کاربرست. به هرروی اینک و پس از یک دهه آغاز به کار اصلاح‌طلبان رفته رفته چهره‌های پخته‌تری در میانشان به هم می‌رسند که بسا از این پس راه انتخاب رهبری اصلاح‌جویان را هموارتر می‌سازند. از دیگر سو شیوه درآمندن و گفت‌وگوی اصلاح‌جویان در سپهر همگانی بازنمای این حقیقت است که چهره‌های مردمی همگانی این گروه کمابیش از همان هسته‌های کوچک فعالان سیاسی در نخستین سال‌های انقلاب برمی‌خیزند. به دیگر سخن، گویی فرهنگ و پیشینه مشترکی که این هسته‌های کوچک را در دل خویش پرورده راه ورود چهره‌های جدید (چه جوان‌تر و چه از سال‌های بالاتر) را نیز برسته و بدین روی رهبری اصلاح‌پیشگان را به جمع اندک شماری محدود ساخته است.

گروه اجتماعی مهمی که نقش بسیار کمی در رهبری اصلاح‌طلبان دارند، زنان‌اند. گرچه گهگاه و به وقت

نیازهای انتخاباتی شمار اندکی از زنان در چهره سخنگوی اصلاحات پدیدار می‌شوند اما بی‌تردید جای زنان در هسته‌های رهبری اصلاح‌جویان خالی است. چنان که در گزینش چهره‌های مردمی همگانی نیز همان ویژگی‌های سنت مردسالارانه بر این هسته‌ها فرمان می‌راند و این نکته باریک از محدودیت‌های اساسی فکری و عملی در سازوکار رهبری اصلاحات خبر می‌دهد. در ایران امروز، جایگاه اجتماعی، نقش فرهنگی و نیز نگرش همگانی به زنان و کودکان در کانون کارزاری نشسته است که میان نیروهای دموکراسی‌خواه و آزادی‌طلب از یک سو و محافظه‌کاران سنتگرا، از سوی دیگر، برپاست. آزادی اجتماعی شهروندان در سپهر خصوصی، آزادی آنان در گزینش راه و رسم زندگی، توسعه و دموکراتیک ساختن نهادهایی چون خانواده، دستگاه حقوقی و جزایی کشور و رهبری سیاسی جامعه هیچ‌یک بدون دست‌اندرکاری نهادینه زنان دست یافتنی نیست. کارنامه اصلاح‌طلبان در این زمینه نیز درخشان نیست (گروهی چون نهضت آزادی نیز از همین کاستی رنج می‌برد). بی‌شک نخستین گام در جبران این کمبود را باید با نقد درک ایدئولوژیک و تنگ‌نظرانه «اسلام سیاسی» از «زن ایرانی» برداشت. بدون نقد الگوی سنتی زن، فراخوان زنان ایرانی (و نه تنها آن گروه اندک‌شمار از ایشان که خود پرورده اسلام سیاسی‌اند و به همان سبک و سیاق نیز در پهنه‌های سیاسی و فرهنگی پا نهاده‌اند) به مشارکت سیاسی به فرجامی نخواهد رسید. تاکنون سنتی و تن‌زدن اصلاح‌طلبان از ارزیابی ناقدانه الگوی زن در «اسلام سیاسی» بند گرانی برپای جنبش اصلاح‌جویی و دموکراسی‌خواهی نهاده است.

دسته دومی از ایرانیان که در میان هسته‌های رهبری و حتی در بنده سازمانی اصلاح‌طلبان جایگاه درخوری نیافته‌اند، گروه دموکرات و اصلاح‌جویی هستند که پیش از این نیز با سازمان‌ها و انجمن‌های وابسته به «اسلام سیاسی» پیوند نزدیکی نداشته‌اند. گرچه شاید جدایی روشنفکران و فعالان سیاسی عرفی‌گرا از اسلام‌گرایانی که در نخستین سال‌های انقلاب به هويت و هستی خویش را وامدار اسلام سیاسی بودند، چندان شگفت‌نمایند اما اینک و پس از بیست و پنج سال که مساله دموکراسی به کانون تکاپوهای فکری و سیاسی راه یافته است، چنان جدایی‌ای سخت ناروا و بی‌دلیل است. از سرگذشت دگرگونی‌های اجتماعی در دو دهه گذشته باید این درس را آموخت که ماندن در حصار تنگ هویت‌های ناکجاآبادی سال‌های ۵۰، تقسیم جامعه و روشنفکرانش به دینی و عرفی‌گرا و کشیدن دیوار بلند و ماندگار میان آنان هیچ‌گره‌ای از کار فروسته ما نمی‌گشاید. ایرانیان نیز همانند مردمان دیگر سرزمین‌ها از آنند که هویت فرهنگی و سیاسی خود را برابر درکی که از عرفی‌گرایی، دینی بودن، چپ‌گرایی و لیبرالیسم دارند سامان دهند. تفکر

دموکراتیکی که دلواپسی نهایی‌اش قوام‌بخشی به یک زندگی آزاد و شرافتمندانه برای ایرانیان است، رنگارنگی ارزش‌ها و ایده‌هایی را که دموکراسی‌خواهان از نیروی چپگرا گرفته تا لیبرال و از دینی گرفته تا عرفی‌گرا به سپهر همگانی هدیه می‌کنند، به چشم ستایش می‌نگرد. بی‌هیچ شک زمان آن که ایرانیان دموکراسی‌خواه دیوار هویت‌های دروغین (و بویژه دوگانه دینی - عرفی‌گرا) در راه پیشرفت جنبش دموکراتیک را فرو ریزند، فرا رسیده است.

اصلاح‌طلبی پسان یک مفهوم جامعه‌شناختی: نظریه اصلاح‌طلبی در چند دهه گذشته ایران از دل بحث‌های فلسفی فقهی روشنفکران اسلامی و تفسیرهای سیاسی همبسته آن‌ها سر برآورد. نکته‌هایی چون گفت‌وگو از نسبت فلسفه اسلامی با فلسفه نوین غربی، نقش روحانیت توان فقه شیعه در سازگاری با دگرگونی‌های علمی و... به تدریج به ساماندهی برنامه اجتماعی انجامید که نظریه «جامعه دموکراتیک دینی» را در پشتگاه فلسفی خویش داشت. در این میان عبدالکریم سروش و شاگردان فکری‌اش نقشی اساسی در دگرگونی گفتمان اندیشه سیاسی در قشرهای گسترده‌ای از جامعه داشته‌اند. درآمن این گفتمان تازه پاپانی بر گفت‌وگوهای فرقه‌ای و ملال‌آوری بود که پیش از این در چستی غرب و شرق، بومی کردن دانش، بازگشت به فرهنگ خودی و... در گرفته بود. اینک دموکراسی و امکان آشتی آن با حکومت دین در کانون اندیشه‌ورزی‌ها می‌نشست و زمینه جنبش اصلاح‌جویانه‌ای برخاسته از این اندیشه‌ها را فراهم می‌ساخت. گزار نظری از تئوری حکومت اسلامی به دولت دموکراتیک دینی در همان حال چشم‌اندازی از برپایی چنان دولت و جامعه دموکراتیکی را در پیش چشم اندیشه‌گران و سیاست‌ورزان اصلاح‌طلب ترسیم می‌کرد و امکان‌های موجود جامعه ایرانی را برای تفسیر اجتماعی دموکراتیک و صلح‌آمیز به سوی چنان هدفی، کارساز و بسنده می‌یافت. روشنفکران اصلاح‌پیشه با کاربرست مفهوم‌هایی چون گسترش جامعه مدنی و پاسداری از حقوق شهروندی، دل به روایتی انسانی و دموکراتیک از اسلام بسته و با شعار «ایران برای همه ایرانیان» بر این امید دامن می‌زدند که از نمد دولت دموکراتیک دینی، کلاهی نیز نصیب گروه‌های سرکوب شده اجتماعی خواهد شد. پیروزی سیدمحمد خاتمی در انتخابات ریاست جمهوری ۱۳۷۶ و رفتار انسانی‌اش در احترام گذاشتن به مردم و پرهیز از شیوه‌های خشن و فخرفروشی‌های سیاست‌پیشگان پیشین، آینده‌ای روشن‌تر در پیش دیدگان نگران ایرانیان نقش می‌زد. ولی از این پس، گیرودار اداره دولت به زودی به اصلاح‌طلبان آموخت که نقدنظری روحانیت محافظه‌کار با همه دشواری‌هایش بسی ساده‌تر از رویارویی با نهادهایی است که آنان برای نگاهبانی از قدرت خویش ساخته‌اند. دستگاه نظری اصلاح‌طلبان

در دوره نخستین ریاست جمهوری خاتمی به نقد روشنفکران عرفی گرا سپرده شد. در دوره دوم اما همراه با از هم پاشیدن حلقه کیان و بیرون رفتن سروش از ایران، متفکران اصلاح طلب در امکانمندی برپایی دولت دموکراتیک دینی شک کردند و با وانهان آن، پرسش از چندوچون دستگاه سیاسی آینده را نیز با سکوت پاسخ گفتند. از این پس درگیری در سازوکار روزمره سیاست جا را برای اندیشیدن نظری اصلاح طلبان سخت تنگ کرده بود. از یک سو سروش، سردرگمی نظری ایشان را نکوهش می کرد و از دیگر سو اکبر گنجی با آرمان «جمهوری خواهی» برنامه نیمه جان نظری شان را از اساس به چالش می کشید. کابلی اصلاح طلبان در نهادینه کردن جنبش، ناتوانی نظری و پراکندگی فکری آنان و درگیری و دریندی دولت خاتمی در مشکل ها و محدودیت های سیاسی، دست در دست هم گوی اصلاح طلبی را می فشردند: در شکست «اصلاحات دولتی» بحران اجتماعی برآمده از

ناکامی های عملی و ابهام در نگاه نظری اصلاح جویان هر یک به یاری دیگری آمده بودند. **نگاهی دوباره به نظریه اصلاح طلبی:** می توان امید داشت که این ناکامی اکنون برنامه اصلاح طلبی را گامی فراتر از اندیشه «جامعه دموکراتیک دینی» ببرد و راه اندیشه ورزان را برای پرداخت نظریه هایی روشن و عملی بگشاید. به دیگر سخن، شکست اصلاحات دولتی را باید نه شکست دموکراسی خواهی، که پایانی بر برنامه های «جامعه دموکراتیک دینی» دانست؛ ورنه امروزه اصلاح طلبی و پرهیز از شیوه های خشونت بار برای رسیدن به هدف های آشکاری چون ساماندهی زندگی اجتماعی و فردی و رواج آزادی، گفتمان پذیرفته شده همه آزادی خواهان جهان و هواداران حقوق بشر است. از نظر تاریخی نیز جنبش های مهم زنان، حقوق مدنی، رفع تبعیض نژادی و ضداستعماری بسیاری بازنماینده همین گفتمان بوده اند و بزرگانی چون گاندی، مارتین لوتر کینگ و نلسون ماندلا از

آزادی اجتماعی شهروندان در سپهر خصوصی، آزادی آنان در گزینش راه و رسم زندگی، توسعه و دموکراتیک ساختن نهادهایی چون خانواده، دستگاه حقوقی و جزایی کشور و رهبری سیاسی جامعه هیچ یک بدون دست اندر کاری نهادینه زنان دست یافتنی نیست. تاکنون سستی و تن زدن اصلاح طلبان از ارزیابی ناقدانم الگوی زن در اسلام سیاسی^۱ بند گرانی برپای جنبش اصلاح جویی و دموکراسی خواهی نهاده است.

در کنار تاکید فروانی که این نوشتار بر نهادینه کردن اصلاحات روا داشته است، باید بر این نکته نیز انگشت نهاد که جنبش دموکراتیک اصلاحات باید برنامه ای روشن در برابر مساله های مهم ملی^۲ فراهم ساخته و آن را در مسیر نهادینه کردن خویش به کار بندد.

افتخارهای همین جنبش اند. مبادا که کاستی ها و خطاهای گذشته اصلاح پیشگان ایرانی در شیوه پیروی و پیشبرد این گفتمان، ذره ای از ایمانشان به درستی این راه بکاهد امیدشان به آینده روشن را بر باد دهد و یا به آتش شبک آوری در این فلسفه سیاسی پیشرو دامن زند. حجم گسترده ای از سده گذشته شاهد نقش شوم خشونت در فرآیندهای دگرگونی اجتماعی بوده است. زیر و زبر کردن تمامی ساختارهای موجود به امید «آغاز دوباره از نقطه صفر» چه دل ها که از برخی روشنفکران و فعالان سیاسی ربهوده است و آنگاه در پی، چه خرمن ها که سوخته است و چه ویرانی ها که بر هم اندوخته است. گروهی از نظریه پردازان دانش اجتماعی و سیاسی به پیروی از دیدگاه های فلسفی هگل، دگرگونی تاریخی جامعه را در ویرانی و بر باد شدن یک کلیت (totality) و آنگاه سر برآوردن یک کل نظام یافته نوین که در چیستی و سرشت خویش «به کلی دیگر» است بازشناخته اند. (گرچه برابر رای هگلیان، هستی و آنگاه نیستی نظام نخستین شرط ضروری پدید آمدن نظام دوم است.)

هگل خود چنین فرآیندی را شعورمند و به پیروی از تقدیری می داند که فراتر از درک تک تک انسان ها در یک برهه تاریخی می نشیند. نزد هگل، وحدت نهایی ذهن و عین در گرو همین دگرگونی ها است چنان که سرانجام حقیقت و واقعیت و آزادی را یکجا در ساختار «دولت راستین» نمودار خواهد ساخت. چندی پس از هگل، مارکس با تکیه بر نقش آدمی بسان فاعل تاریخی (agent)، بار چنان

دگرگونی های انقلابی را از دوش روح هگلی برداشته و بر پشت طبقه کارگران نهاد. اما پاره ای روشنفکران سیاسی بی قرار برای روزی که طبقه کارگر با انقلاب خویش دستگاه سرمایه داری را ویران سازد و طرح جامعه ای نو در اندازد، بر آن شدند تا طبقه کارگر را هر چه زودتر به وظیفه تاریخی اش آگاه سازند. از این پس حزب روشنفکران پیشتاز (آوانگارد) نقش فاعلیت تاریخی

کارگران را نیز از آن خویش می دید و با نسخه نویسی برای شیوه های تندروانه و خشونت بار، مساله پیچیده دگرگونی اجتماعی را ساده انگارانه در به دست آوردن قدرت دولتی از راه خشونت ورزی (و یا به گفته بعضی، انقلاب) خلاصه می کرد. در کنار این نگرش و از آن مهم تر، تجربه زنده دیگری از چیستی و سرشت دگرگونی اجتماعی وجود دارد که هم در روش و هم در فلسفه و اهدافش از برنامه های انقلاب محور و خشونت طلب جداست. نگرشی که در شیوه عمل، انسانی تر است و گرچه آرمان های بلندی در پیش رو دارد، راه رسیدن به آن ها را با برداشتن گام های کوتاه می پیماید و در این کار خطر کردن و مایه گذاشتن از جان همراهان را بر نمی تابد. نه اندیشه سیاسی هگل را می پذیرد و نه روایت های نیچه در ستایش ویرانگری را می پسندد. به رغم هایدگر از بهره روری از زندگی مدرن و کاربست فن و هنرش شرمگین نیست و هوای ساختن جهانی سراپا نوین و یگانه ندارد. برنامه عملی در این نگرش به دگرگونی های اجتماعی کوچک مهارپذیر و به دور از خشونت با هدف برآوردن خواسته های دموکراتیک همه شهروندان و با همیاری ایشان می پردازد و نقد و سنجش همیشگی دانسته ها و روش ها را بی می گیرد. دست اندر کاری شهروندان در سرنوشت خویش، باز بودن گزینه های اخلاقی برای آنان، زندگی جمعی و فردی شرافتمندانه و امکان سنجش سنت های اجتماعی و فردی و یا دستاوردهای فرهنگی و سیاسی، همه و همه اساس نظری این برنامه را سامان می دهند. جنبش های صلح آمیز اصلاح طلبی در یکی دو سده گذشته تبلور اجتماعی و سیاسی چنین نگرشی بوده اند. بی هیچ شک اصلاح جویان ایرانی شایسته بهره گرفتن از این نگرش و کاربست آن در روش و رفتار سیاسی و اجتماعی خویش هستند. پیشرفت های نظری برنامه اصلاحات: در نگاه دموکراتیک اصلاح طلبانه نه قدرت پدیدهای مطلق است و نه رواست که جامعه و ساختارهای سیاسی آن را به دو قطب متضاد و ماندگار حاکم و محکوم فروکاست. سیالیت و پراکندگی

قدرت و چالش پذیری همیشگی اش، نگاهی اصلاح طلبانه را می خواند که بیش از «قدرت» نگران «روابط قدرت» باشد و پهنه جامعه را بسان شبکه در هم تنیده و همیشه در تغییری ببیند که بازنمایی توزیع ناهمگون قدرت است. در این شبکه تمامی گروه های اجتماعی کمابیش بهره ای از قدرت برده اند، اگرچه ناهمگونی توزیع اتیان قدرت، گروهی را سخت پرور و آن پاره های دیگر را سبک تر ساخته است. برابر چنین الگوی نظری از روابط قدرته، چالش سیاسی را نمی توان کشاکشی بر سر دستیابی به یک قدرت «چیزگونه و شیء شده» که دست به دست می تواند شد. دانست. این درک نوین از قدرت بسان «رابطه یا نسبت» و نه همچون «چیزی» که دست به دست می شود، سخت به کار فهم و تبیین این معما می آید که چرا انقلاب ها که فرد و حزب و گروهی را از مسند برانداخته و دیگری را بر آن می نشانند با دست نخورده گذاشتن «روابط و نسبت ها» به باز تولید همان شرایط غیراخلاقی ای می انجامند که پیش از این، دست بردن به انقلاب را ناچار کرده بود. از این رو هدف ایرانیان آزادی خواه و اصلاح طلب نباید در درجه نخست برانداختن چند کس از تخت و جایگزین ساختن چند کس دیگر بر آن باشد چرا که «قدرت بسان رابطه یا نسبت» همواره و به خودی خود یک نیروی بازدارنده و سرکوبگر نیست بلکه درهم تنیدگی اش در روابط میان نهادهای اجتماعی، آموزشی، هنری و... آن را با مفهوم هایی چون آفرینش هنری ادبی، تولید اندیشه و علم تجربی و فلسفی پیوند می دهد و نقش آن را در ساماندهی دستگاه حقوقی جزایی (تادیب گاه ها، زندان ها و...)، آموزشی (مدرسه ها و دانشگاه ها)، رسانه ای (روزنامه، رادیو و تلویزیون و...) و... آشکارتر می سازد.

بدین قرار، حرکت دموکراتیک نه تنها به واریس منابع سنتی قدرت مانند ثروت شخصی و نیروی قهری فیزیکی روی می کند که پیش از آن از نسبت های قدرت می پرسد و خواست مهار و هدایت سازوکارهای ظریف آن را پی می گیرد و بر آن می شود که پیوسته به توان شهروندان در دست اندکاری و نظارت در این سازوکارها بیفزاید.

گسترش جنبش اصلاحات: اینجانب پیش از این و در پایان دوره نخست ریاست جمهوری خامنه ی نقد خویش بر دولت اصلاحات را در کتاب دموکراسی یا حقیقت آوردم و کاستی کار اصلاح پیشگان را در دو علت جست و جو کردم: یکی ناتوانی ایشان از برقراری پیوند و دانوستد اجتماعی با قشرهای بزرگ مردم (این ناتوانی خود برخاسته از تنگی دایره رهبری این جنبش است) و دیگری نادیده گرفتن نقش نهادهای دموکراتیک در پیشبرد جنبش اصلاحات. همچنان که از نوشتار کنونی ام برمی آید امروز نیز این هر دو کمبود را دامنگیر اصلاح طلبان ایرانی می دانم. اینک که اصلاح جویان از گیرودار کار دیوانی برکنار آمده و از موج خیز دولتمداری کران گرفته اند، فرصتی خجسته دارند که خردورزانه به چندچون گسترش اصلاحات بیندیشند و در گفت و گو و دانوستد فکری را با همه ایرانیانی که امید و آرزوی دموکراسی دارند بگشایند و جنبش دموکراتیک مردم ایران را برای تجربه روزها و سال های آینده مهیا سازند.

نهادینه کردن اصلاحات: از یک سو نهادینه کردن اصلاحات نباید گوناگونی ساختاری و اجتماعی جنبش را به خطر اندازد و با ساماندهی تنها یک حزب، یک برنامه و یک گفتار را بر روند آن چیره سازد، از دیگر سو بر رهبران فکری و سیاسی اصلاح طلبی است که یک نگرش (vision) وحدت بخش، دموکراتیک و امیدوارانه را همچون چتری بزرگ بر سر همه دست اندرکاران اصلاح طلبی بگسترند تا در سایه آن زبان مشترکی برای گفت و گو میان آن چندگونگی های ساختاری فراهم آید. بی شک این نگرش خود پدیده ای در تغییر است و می باید به تیغ نقد و سنجش همیشگی دست اندرکاران اصلاحگری سپرده شود تا از خطر استخوانی شدن در قالب یک نظام بسته فکری برکنار بماند.

اکنون که نظریه «حکومت دموکراتیک دینی» از آزمون تاریخی اش در دو دهه گذشته سربلند بیرون نیامده است، جنبش اصلاحات نیازمند نظریه دموکراسی نوینی است که در شرایط کنونی بر راه عمل سیاسی این جنبش نور و روشنی بیفکند. ناچار این

نظریه باید از میان گفت و گوها و بحث هایی سر برآورد که هم اینک در سپهر اندیشه ایرانیان زوان است. این بحث ها را می توان در سه گونه باز شناخت:

الف) دموکراتیک کردن دین: تا کاهی اندیشه «حکومت دموکراتیک دینی» پاره ای هواداران آن را به بازنگری و ساماندهی آن فرا می خواند تا از این پس بر نکته هایی چون جدایی سپهر خصوصی و همگانی نیز نظر بگشایند و برنامه دموکراسی خواهی را تنها با معیار سازگاریش با دین نسنجند. کسانی چون سعید حجاریان، مجسن کدیور و علیرضا علوی تبار که گویا همچنان به چارچوب کلی و نظری اندیشه «جامعه دموکراتیک دینی» وفادار هستند با نگاهی ناقضانه به برنامه عرفی گرای، بازسازی و ساماندهی نظریه حکومت دموکراتیک دینی را پیش نیاز مهمی برای توسعه دموکراتیک نیروهای اسلامی می دانند و بر دستاوردهای مهم این شیوه در آشنا کردن و سازش دادن نگاه اسلامیان با مبانی دموکراسی انگشت ابرام می نهند. با این همه به نظر اینجانب برنامه پژوهشی «حکومت دموکراتیک دینی» اینک به دوره رکود خویش پاتهاده و گونه ای بن بست فکری را تجربه می کند.

ب) جمهوری خواهی: این گفتمان، جمهوری خواهی را در برابر شیوه غیر دموکراتیک حکومت در تاریخ ایران می نشانند. بی شک جمهوری خواهی گامی مثبت در مسیر تفکر اصلاحی است اما به نظر اینجانب جایگزینی مفهوم جمهوری خواهی به جای دموکراسی طلبی می تواند به باز تولید دستگاه استبدادی بینجامد زیرا به گواهی تجربه جمهوری در عراق، مصر، سوریه و آذربایجان و... دستگاه سیاسی جمهوری به خودی خود در بردارنده دموکراسی نیست و از این رو نیاز به نظریه پخته تری درباره دموکراسی که تکمیل کننده جمهوری طلبی باشد همچنان بجاست. به دیگر سخن، جمهوری خواهی به خودی خود جنبشی را دموکراتیک نمی کند چنان که هواداری از پادشاهی مشروطه نیز همواره به معنای دشمنی با دموکراسی نیست. خط جدایی را باید میان دموکراسی خواهی و استبداد طلبی کشید. از این گذشته جمهوری خواهی در روایت کنونی اش چنان شباهتی به یک جنبش اصلاح جوی دموکراتیک ندارد.

پ) عرفی گرای: عرفی گرایان هم جنبش اصلاحات را دچار کاستی فرولوان می دانند و هم نگاه جمهوری خواهان را دموکراسی خواهانه نمی بینند، چرا که عرفی گرای نزد ایشان پیش نیاز ضروری دموکراسی است. اما و صد اما که به گواهی تجربه نزدیک تاریخی در ایران، استبداد شاهی در جامعه عرفی گرایانه قد برافراشته است و از دیگر سو هیچ دلیل منطقی و تحمیل محتوایی نیز در کار نیست که نسبتی تولیدی میان دولت عرفی گرا و دموکراسی برقرار سازد. دولت های عرفی گرا چون کره شمالی، سوریه، چین و... گواه زنده آنند که دولت عرفی گرا به خودی خود از دولت های دینی به دموکراسی نزدیک تر نیست. اگر بپذیریم که دموکراسی در درجه نخست نه یک فلسفه و ایدئولوژی نظام یافته که شیوه ای عملی برای دانوستد میان نهادهای اجتماعی است (در این دانوستد سپهر خصوصی و همگانی از یکدیگر جدا و دست دولت از سپهر خصوصی کوتاه شده است)، آنگاه هویت عرفی گرا یا تعریف دینی ای که فرد از خویش دارد، پیوند مستقیمی با دموکراتیک کردن دستگاه زندگی اجتماعی اش نخواهد داشت. امروزه دمیدن در شعله مبحث عرفی گرای از سوی

هواداران یا ناقدان آن خود مانعی بر سر راه دموکراسی طلبی افکنده است و اگر اصلاح طلبان دینی پیش از این به زانند جمعی به بهانه عرفی گرای دست بگشایند، جز به باز شدن راه بنیادگرایان اسلام سیاسی یاری نخواهند رسانید. چنین است که باید همباری عرفی گرایان چون خشایار دیهیمی، با حزب مشارکت را به فال نیک گرفت و از رفتار شیرین عبادی در باز نهادن در گفت و گو با هر گروه دینی و عرفی گرا درس آموخت. در اردوگاه عرفی گرایان نیز آنان که عرفی شدن را پیش نیاز جنبش دموکراتیک می دانند با مقدم داشتن یک ایدئولوژی بر دموکراسی در عمل به تراشیدن مانع بر سر راه دموکراسی می پردازند. حال آن که در برنامه دموکراتیک روشنگری، زندگی با ارزش های زیربنایی تری چون برابری و پذیرایی در برابر گوناگونی اندیشه ها و... هرگزینش هر گونه ایدئولوژی و ساماندهی هویت شخصی و گروهی بر مبنای آن برتری دارد. به نظر اینجانب تاکید عرفی گرایان وطنی بر ایدئولوژی سکولاریسم و بافقاری سلطنت طلبان بیرون ایران بر برنامه مدرنیترنیزاسیون، هر دو پانهادان در

آن برتری دارد. به نظر اینجانب تاکید عرفی گرایان وطنی بر ایدئولوژی سکولاریسم و یاقشاری سلطنت طلبان بیرون ایران بر برنامه مدرنیزاسیون، هر دو پانهلان در بیراهه‌هایی است که جنبش اصلاحات را از دموکراسی خواهی حقیقی باز می‌دارد. این نکته باریک که دموکراسی به خودی خود ارزش است بی آن که به هیچ پیش شرط اخلاقی یا موضع گیری ایدئولوژیکی نیازمند باشد دست‌اندرکاران جنبش دموکراتیک ایران را از در افتادن در گرداب چالش‌های بی فرجام عقیدتی و جنگ‌های فرقه‌ای حیدری نعمتی برکنار می‌دارد. باید هر گونه اما و اگر ایدئولوژیکی را که پرداختن و پی‌جویی دموکراسی در همین آن کنونی را به بهانه حل و فصل اختلاف‌های فکری و سلیقه‌ای به فردا وامی‌گذارد رهن راه دموکراسی جویی دانست. دموکراسی بسن یک مرام نهادینه در زندگی اجتماعی را نه می‌توان به مدرنیته عرفی گرای و فردگرایی فلسفی فروکاست و نه آن را در برابر آن‌ها و یا علیه ایمان دینی دانست.

دموکراسی خواهان ایرانی می‌توانند بیش از بحث‌های فلسفی و تحمیلی، از نمونه‌های عملی پیشبرد دموکراسی بسن یک شیوه نهادینه زندگی اجتماعی درس بیاموزند. جنبش‌های حقوق مدنی آمریکا در دهه‌های ۷۰ و ۸۰ جنبش زنان آمریکا دو الگوی درخشان از این دست‌اند و چه بجاست که روشنفکران ایرانی به بررسی گسترده این هر دو رو کنند و با ترجمه و انتشار آثار درخوری که به تاریخچه و تحلیل این دو جنبش پرداخته‌اند، دموکراسی خواهان ایرانی را با معنای رفتار دموکراتیک آشناتر سازند. مارتین لوترلینگه مسیحی و دانش آموخته هاروارد، کلیساهای سیاهان را به مهم‌ترین نهاد برای ساماندهی نهضت حقوق مدنی تبدیل کرد. گرچه وی آشکارا نمادهای دینی را در سخنان خویش به کار می‌بسته اما حلقه بسیاری از همراهان نزدیک‌تر را آمریکاییان غیر مذهبی رادیکال یا لیبرال (خواه سفید پوست و خواه سیاه‌پوست) یا غیر مسیحیان مسلمان و یهودی سامان می‌دادند و گرچه در کانون جنبش حقوق مدنی می‌توان بر یکی دو سازمان مهم ضد تبعیض نژادی انگشت نهاد، اما در نوار پیرامونی این هسته هم گرایش‌های تندروانه‌تر و هم محافظه کاران، هر دو شرکت داشته‌اند. امروزه سازمان NOW یعنی «جنبش ملی زنان» آمریکا یکی دیگر از مهم‌ترین نهادهای دموکراتیک در جامعه آمریکاست. قدرت این نهاد به حدی است که حزب دموکرات آمریکا در عمل نمی‌تواند بدون همگرایی با آن کسی را به نامزدی ریاست جمهوری برگزیند. NOW در هر شهر کوچک و بزرگ دانشگاه‌ها و در میان نهادهای سپهر همگانی و قلمرو سیاسی، نمایندگانی دارد که خواسته‌های حقوقی و اجتماعی و... زنان را به شیوه‌ای کارآمد پی می‌گیرند.

به رغم نقدهای تندروانه‌ای که دستگاه سیاسی آمریکا را به گونه‌ای اصلاح ناپذیر مردسالارانه و تبعیض آمیز دانسته و جنبش‌های دهه‌های ۶۰ و ۷۰ و نیز حرکت زنان را بی‌فرجام یا محافظه کارانه می‌دینند، کارنامه درخشان این دو جنبش دموکراتیک نشان می‌دهد که هیچ دستگاه سیاسی‌ای نیست که تغییر نپذیرد، چنان که تنها راه چاره‌اش سرنگونی انقلابی باشد. اگر اصلاح‌پیشگان دموکرات از پشتیبانی قشرهای بزرگ جامعه بهره گیرند، ای بسا که به سازماندهی دگرگونی‌های ژرف‌تری کامیاب شوند. در کنار تاکید فروانی که این نوشتار بر نهادینه کردن اصلاحات روا داشته است، باید بر این نکته نیز انگشت نهاد که جنبش دموکراتیک اصلاحات باید برنامه‌ای روشن در برابر مسأله‌های مهم «ملی» فراهم ساخته و آن را در مسیر نهادینه کردن خویش به کار بندد. از جمله مسأله‌های دموکراتیک ملی که توجه جدی اصلاح‌پیشگان را می‌طلبد، مسأله اقلیت‌هاست؛ برنامه اصلاحات، آنگاه که پا از تهران مرکزی بیرون می‌نهد سخن روشنی برای در میان نهادن با اقلیت‌ها بر زبان نمی‌راند. دیگری مشکل تبعیض علیه زنان است. با وجود تمامی کوشش‌ها، سازمان مجاهدین انقلاب اسلامی و حزب مشارکت هر دو ساختاری «مردانه» دارند و آنچه‌ان که باید درباره زنان و جایگاه اجتماعی و نقش آنان در جنبش دموکراتیک اصلاح طلبانه اندیشه و راهکاری ندراند. مسأله زنان در ایران از یک سو با نیازهای قشر جوان جامعه و طبقه متوسط و مدرن شهری پیوند خورده است و از دیگر سو به خواسته‌های حقوقی و اقتصادی اجتماعی ویژه قشر زنان باز می‌گردد. اصلاح‌پیشگان تاکنون مسأله‌های بسیاری چون پوشش زنان، حضورشان در سپهر همگانی، در قلمرو هنرهای همگانی

(موسیقی، آواز، تئاتر، سینما و...) و نقش آنان در ساخت قانونگذاری و قوای قضایی و... همه و همه را به سکوت برگزار کرده‌اند.

اکنون که فرصت دوباره اندیشیدن به وجود آمده است باید بدون هراس از نوستالژی گذشته و یا دیدگاهی آیندنگر به تدوین «برنامه» اجتماعی جنبش اصلاحات همت گمارد. شاید حتی لازم باشد که برنامه سیاسی را در کوتاه مدت در پرتو «نهادینه کردن اصلاح طلبی و دموکراسی خواهی» قرار داده و به برنامه وسیع اجتماعی توجه بیشتری کرد. بدون شک «سیاست» مرکزیت خود را از دست نخواهد داد و نباید نادیده گرفته شود. حتی اگر ما بخواهیم از سیاست بگریزیم او با ما خواهد بود. اما این نهادهای مدنی و اجتماعی اند که به یک جنبش، قدرت سیاسی می‌بخشند.

۱- Vaclav Forgetting De are Not God First Things, March ۱۹۹۵, p. ۵۰۱. Havel

۲- بی‌شک اختلاف میان دو تفسیر مبتنی و انقلابی از اسلام و بروز پدیده «اسلام سیاسی» در سال‌های پیش از انقلاب نیز به گروه‌بندی‌های ویژه‌ای میان نیروهای دینی سیاسی می‌انجامید. وجود جمهوری اسلامی و ملامت رفتار سیاسی‌اش از همان آغاز و ملد این گروه‌بندی‌هاست.

۳- در این دوران روشنفکران و نیروهای چپ ایرانی نیز با تجربه انقلاب ۵۷ و نظر در برنامه‌ریزی‌های نظری و ناکجا آبادی در اروپای شرقی و کارآوری جنبش‌های دموکراتیک مدنی در ساماندهی جامعه‌ها، از برنامه‌های درشت انقلابی و خشونت‌آمیز روی گردانده و به ترک تویی از سازوکار دگرگونی اجتماعی می‌اندیشیدند. اینان نیز کمابیش برنامه سرنگونی انقلابی و دگرگونی همه‌جانبه را رها کرده و به فرآیند دموکراتیک روی آورده بودند.